**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030711**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث سر ثمرات مسالک مختلف دلالت امر بر وجوب بود. یک ثمره در جایی هست که به یک طبیعتی امر شده باشد، ما در مورد بعضی از افراد آن طبیعت می‌دانیم که امر لزومی نیست، آیا می‌توانیم اصل استحباب را در مورد آن افراد استفاده کنیم یا نمی‌توانیم استفاده کنیم؟ شهید صدر اینجا تفصیل قائل می‌شوند بین اینکه دلالت امر وضعی باشد یا به اطلاق یا به حکم عقل باشد. اگر دلالت امر وضعی باشد فرض این هست که امر به مقتضای اصالة الحقیقة، به مقتضای وضع ما آن را حمل بر وجوب کردیم، چون حمل بر وجوب کردیم بنابراین مثلا اکرم العالم داریم، مثلا آمرک باکرام العالم داریم ما می‌دانیم که در مورد عالم فاسق این امر وجوبی نیست، آمرک باکرام العالم حمل بر وجوب باید بشود به مقتضای وضع و اصالة الحقیقة، ولی از یک طرف دیگر ما می‌دانیم اکرام عالم فاسق واجب نیست بنابراین نتیجه‌اش این می‌شود که این دلیل را ما باید تخصیص بزنیم به عالم غیر فاسق، وقتی تخصیص زدیم دیگر در مورد اکرام عالم غیر فاسق اصل استحباب اکرام هم استفاده نمی‌شود، اما اگر گفتیم به اطلاق هست ما حداکثر در مورد عالم فاسق می‌دانیم ترخیص در ترک داده شده است و این ترخیص در ترک باعث می‌شود که جلوی اطلاق را در عالم فاسق گرفته، این جلوی اطلاق را که گرفته نتیجه‌اش این می‌شود در مورد عالم فاسق ما اطلاق دال بر وجوب نداریم، ولی اصل دلالت بر اصل مطلوبیت سر جای خودش هست آن که از بین نرفته به آن می‌شود تمسک کرد، همچنین اگر دلالت امر را به حکم عقل بدانیم مجرد اینکه در مورد عالم فاسق ترخیص آمده است و عقل حکم به وجوب نمی‌کند باعث نمی‌شود که اصل دلالتش بر استحباب و اصل طلب از بین رفته باشد، این محصل فرمایش آقای صدر. اینجا البته حالا آقای صدر در مورد، چون مسالکی که آقای صدر مطرح کردند عرض کردم سه مسلک است، حکم عقل و وضع و اطلاق. ما دو مسلک دیگر هم اضافه کردیم حالا آنها خیلی در این بحث تأثیر جدی ندارد اینکه به حکم عقلا باشد یا، آنها بحث‌هایش، به حکم عقلا باشد به حکم عقل خیلی تفاوتی ندارد ولی آنجایی که دلالتش وضعی باشد آن حالا یک کمی ممکن است ان قلت داشته باشد بعد در موردشان عرض می‌کنم، یعنی اطلاقی که بدون نیازمند مقدمات حکمت وجوب را اثبات کند که از کلام مرحوم حاج شیخ استفاده می‌شود آن حکمش فرق دارد بعد عرض می‌کنم. اصل این فرمایش آقای صدر را که آقای شهیدی هم پذیرفتند، یکی دو تا نکته اینجا وجود دارد، اوّلاً در اصل موضوع بحث هست، مثال ما این هست آمرک باکرام العلماء. ما می‌دانیم اکرام عالم فاسق واجب نیست، اینها مفروق عنه گرفتند آقایان که حالا که اکرام عالم فاسق واجب نیست ما باید حتما تخصیص بزنیم. این مطلب مبتنی بر این هست ما در جایی که در هئیت یک دلیل را می‌توانیم تصرف کنیم یا در ماده تصرف کنیم، تصرف در ماده را مقدم بر تصرف در هیئت بدانیم، اینجا ما ممکن است بگوییم به قرینۀ اینکه اکرام عالم فاسق واجب نیست ما بگوییم آمرک لفظ امر دال بر وجوب نیست اصلا، اینجا در مورد غیر وجوب استعمال شده. ولی آقایان می‌گویند نه ما به حکم اصالة الحقیقة باید آمرک را حمل بر وجوب بکنیم بعد متعلق را تخصیص بزنیم. نه ما اینکه در متعلق تصرف کنیم و در خود هیئت تصرف کنیم اینها به نظر می‌رسد تفاوتی نداشته باشند، باید اظهر و ظاهر را سنجید، و این نکته را هم عرض بکنم، ما در واقع در مورد متعلق هم یک نوع دلالت مطابق اصل این هست که اکرام همۀ علما واجب باشد و اینکه اکرام همۀ علما واجب باشد حالا غیر از بحث در مقام بیان بودن و امثال اینها که اینجا مطرح هست منهای بحث در مقام بیان بودن اینکه ما بخواهیم بگوییم که مراد از عالم عالم فاسق باشد یا مجاز در حذف را بخواهیم اینجا قائل بشویم آن خلاف اصل است، اصل این هست که عالم مراد خود عالم باشد، استعمال عالم در عالم عادل تجوز است، تقدیر گرفتن عادل تجوز است، اینها همه خلاف است ما می‌دانیم اینجا یک خلاف اصلی رخ داده است یا تجوز در هیئت رخ داده است یا تجوز در ماده رخ داده است اینها تفاوت خاصی ندارند. یا اگر هم در مقام بیان بودن ما با اصل ثابت می‌کنیم اینکه متکلم در مقام بیان اینکه همۀ علما این حکم را دارند یا بعضی از علما در حکم دارند این یک بحثی هست که مقدمۀ در مقام بیان بودن با چی اثبات می‌کنیم؟ اگر ما بگوییم که در مقام بیان بودن را با اصل ثابت می‌کنیم ما می‌دانیم اینجا یک اصلی زمین خورده یا اصل در مقام بیان بودن متکلم زمین خورده نسبت به عالم یا اصل اصالة الحقیقة در آمرک زمین خورده، باز دلیلی ما نداریم که حتما باید اصالة الحقیقة را در مورد آمرک حفظ کنیم و بگوییم در مقام بیان نسبت به عالم نیست. بنابراین برای اینکه این صورت مسئله محفوظ باشد مسئله را اینجوری طرح نکنیم که با اصالة الحقیقة ما آمرک را دال بر وجوب می‌دانیم، اینجوری باید بگوییم یا به دلیلی که ظهور آمرک در وجوب اقویٰ هست ما آمرک را در وجوب حفظ کردیم یا از آن مهم‌تر اگر جایی که یقین داریم که آمرک عالم عادل را می‌گیرد و در مورد عالم عادل وجوب هم ازش اراده شده، یعنی به اصالة الحقیقة و این بحث‌ها را پیش نکشیم بگوییم ما یا به حکم اظهریت هیئت نسبت به عالم عادل در وجوب یا نسبت به اینکه ما اصلا یقین داریم که آمرک نسبت به عالم عادل شامل هست و دال بر وجوبش هم همین دلیل هست، اینها را که مطرح بکنیم بعد تازه صورت مسئله مطرح می‌شود حالا که اینها را فهمیدیم باید ببینیم در مورد عالم فاسق ما می‌توانیم دلالت بر اصل استحبابش را اثبات کنیم یا نمی‌توانیم دلالت بر اصل استحباب را اثبات کنیم.

**شاگرد:** یعنی دلیل داریم همین جمله دلیل وجوبش است خارج از محل بحث نمی‌شود؟

**استاد:** نسبت به عالم عادل، بحث ما عالم فاسق است، نه بحث ما سر این نیست که، یعنی می‌خواهم بگویم شهید صدر برای اینکه این در مورد عالم عادل وجوب را اثبات کند با اصالة الحقیقة خواسته اثبات کند و محل بحث هم عالم عادل نیست، ما می‌خواهیم بگوییم نسبت به عالم فاسق آیا استحباب اثبات می‌شود یا نمی‌شود؟ بحث در مورد آن عالمی هست که وجوب در موردش نیست. ما می‌خواهیم بگوییم نسبت به عالم عادل که درش وجوب هست وجوب را اگر بخواهید با اصالة الحقیقة اثبات کنید مشکلاتی دارد، ما بگوییم یقین داریم که در مورد او وجوب دارد، یا چون اظهر است به هر حال نتیجۀ جمع عرفی هم این است که باز یک نوع یقین، حکم مسئله این هست که ما باید نسبت به عالم عادل وجوب را شامل بدانیم، بگوییم دال بر وجوب است. بنابراین صورت مسئله را لازم نیست اصلا بحث اصالة الحقیقة و اینجور چیزها را مطرح کنیم که شهید صدر مطرح کردند، در کلام آقای هاشمی تعبیرش این هست که وقتی ما باید امر را حمل بر وجوب کنیم به مقتضی الوضع، تعبیر بمقتضی الوضع هست، در کلام آقای حائری هست بمقتضی اصالة الحقیقة، که هر دویش هم یکی است، تفاوت تعبیری هست، چون مقتضی الوضع هم با اصالة الحقیقة چون اصل این هست که ما لفظ را بر معنای موضوع له وضع کنیم که همان اصالة الحقیقة هست. اینها اگر به این مسیر را بخواهیم طی کنیم به آن سنگلاخ‌هایی که عرض کردم متوجه می‌شویم، البته آقایان روی مبنای خودشان مشی کردند، می‌خواهیم بگوییم که روی مبنای آقایان در جایی که امر دائر به این هست که تصرف در ماده بشود یا تصرف در هیئت بشود باید هیئت را در وجوب ظهورش را حفظ کرد، در ظهور ماده در اطلاق و شمول نسبت به همۀ افراد تصرف کرد، روی مبنای خودشان مسیر درستی می‌پیمایند ولی می‌خواهیم بگوییم نیازی نیست اصلا روی مبنای خودشان بحث را دنبال می‌کردند که این ان قلت و قلت‌ها مطرح بشود، اگر ما بخواهیم بحث را دنبال کنیم می‌توانیم روی مبنای خودمان هم با یک مقداری تغییر در نحوۀ بحث بحث را دنبال کنیم. این یک نکته. البته منهنا یظهر که چون ما یک اشکال دیگری هم اینجا مطرح هست که با این بیانی که عرض کردم باز آن اشکال هم پاسخ داده می‌شود، ما قبلا اشاره کردیم که دلالت امر بر وجوب به تنهایی کافی نیست برای اینکه ما نتیجۀ وجوب فقهی را نتیجه بگیریم، چون ممکن است امر دال بر وجوب باشد ولی وجوب وجوب اخلاقی باشد، وجوب شرطی باشد آنجور چیزها، آن وقت دلالت امر بر وجوب فقهی را آن را با چی اثبات می‌کنیم؟ با ظهور حال متکلم در اینکه متکلم در مقام بیان حکم فقهی است، آن یک نوع ظهور حال متکلم در مقام بیان حکم فقهی را باید اضافه کنیم که این ظهور وضعی نیست، این ظهور شبیه ظهور اطلاقی است، بنابراین اگر هم ما روی مبنای متعارف آقایان بخواهیم مشی کنیم این بحث را دنبال کنیم باز یک اشکالی اینجا پیش می‌آید، آن اشکال پیش می‌آید که شما می‌گویید ما در مورد آمرک باکرام العلماء، می‌دانیم در مورد اکرام علما، اکرام عالم فاسق وجوب فقهی وجود ندارد، از کجا این ممکن است به خاطر این هست که آمرک باکرام العلماء اصلا در مقام بیان وجوب فقهی نیست، در مقام بیان وجوب اخلاقی است، بنابراین نسبت به اکرام عالم فاسق اگر ما اینجوری بگوییم اکرام عالم فاسق وجوب اخلاقی دارد، ما اصلا برایمان ثابت نیست که اکرام عالم فاسق وجوب ندارد ولی وجوب فقهی ندارد، وجوب اخلاقی دارد و همین را هم ما می‌خواهیم، ما می‌خواهیم اثبات کنیم وجوب اخلاقی را. چرا شما حتما می‌گویید آمرک باکرام العالم وقتی ما می‌دانیم نسبت به عالم فاسق وجوب فقهی نیست شما می‌آیید در اصل دلالت آمرک بر وجوب تصرف می‌کنید؟ شما بیایید بگویید که نه این دلیل در مقام بیان حکم فقهی نیست، بله ظهور اوّلیۀ دلیل این بوده که در مقام بیان حکم فقهی است، ولی از این ظهور رفع ید کنید نه اصالة الحقیقة، یعنی در واقع اینجا دوران امر بین تصرف در دو اصل است که هر دویش هم دیگر اینجا آن بحث حتی تصرف در ماده و هیئت و این حرف‌ها نیست، هر دویش به یک نحوی مربوط به هیئت است، هیئت دلیل دال بر وجوب است، ظاهر حال مکلف هم این هست که این وجوب وجوب فقهی است، ما می‌دانیم یکی از این دو تا باید زمین بخورد، هیئت دال بر وجوب باید زمین بخورد، یا ظهور حال متکلم در اینکه در مقام بیان حکم فقهی است این باید زمین بخورد، خب چه دلیلی دارید که ظهور کلام در مقام بیان حکم فقهی هست، این محفوظ است، اصل مستعمل فیه هیئت که وجوب هست آن را ازش رفع ید می‌کنید. در واقع دو تا اصل هست، اصالة الحقیقة نسبت به ارادۀ استعمالی، اصالة الظهور نسبت به ظاهر حال متکلم، ما می‌دانیم یکی از این دو اصل زمین خورده، چرا اصالة الحقیقة را زمین بزنیم؟ البته نتیجۀ این بحث اینجا این می‌شود که چون اجمال پیش می‌آید ما نمی‌توانیم نسبت به عالم فاسق اصل استحباب را هم ثابت کنیم. چون احتمال دارد که تصرف در هیئت شده باشد و حمل بر استحباب شده باشد امر، اگر چنین باشد چون احتمالش وجود دارد همین احتمال باعث می‌شود که نتوانیم تمسک کنیم ولی مدل بحث فرق می‌کند، مدل بحث به گونۀ دیگری بحث را باید دنبال کنیم.

**شاگرد:** وعاء فقهی و وعاء عقلی چه فرقی با آن داعی دارد که در امر، مثلا بگوییم به داعی یک مطلبی اینطوری امر کرد بیان وجوب کرد مثلا به داعی اخلاقی، داعی که تصویر می‌کنند؟

**استاد:** آن داعی که آقایان مطرح می‌کنند در مرحلۀ مراد جدی هست ولی این وعائی که ما مطرح می‌کنیم در مرحلۀ مراد تفهیمی است، یعنی آن داعی ممکن است اصلا تفهیم نشود، داعی‌اش یک مطلبی هست که به مخاطب هم انتقال داده نشود، ولی این وعائی که ما می‌گوییم انتقال به مخاطب داده می‌شود یعنی اینکه در چه موقفی گوینده قرار دارد، در موقف بیان حکم فقهی؟ در موقف بیان حکم اخلاقی؟ در موقف بیان حکم شرعی؟ چیزی هست که به مخاطب تفهیم می‌شود، این بحث مراد تفهیمی است و این مراد تفهیمی هم بحث ظهور در موردش مطرح هست، ظهور حال متکلم امثال اینها، مدل بحث فرق می‌کند با آن بحث داعی که آقایان مطرح می‌کنند. حالا با این بیانی که عرض کردم که ما یقین داریم که نسبت به عالم عادل حکم فقهی است و وجوب فقهی را دلالت می‌کند، اگر بحث را آنجوری که ما طرح کنیم طرح کردیم دیگر این اشکال هم وارد نمی‌شود. ما می‌گفتیم که اگر بخواهید به آن سبکی که شما دنبال می‌کنید مسیر بحث جای دیگر می‌رود ولی ممکن است اصلا ما بحث را اینجوری دنبال نکنیم، بحث این هست که در مورد عالم عادل ما یقین داریم یا به دلیل اظهریت آن این است که حکم وجوب فقهی را از این دلیل در موردش استفاده می‌کنیم، حکم وجوب فقهی را وقتی ازش استفاده کردیم حالا نسبت به عالم فاسق دیگر نمی‌شود، چون اینکه متکلم در مقام بیان، دو تا موقف داشته باشد، هم موقف حکم فقهی هم موقف حکم اخلاقی خلاف ظاهر است پس بنابراین اینجا با توجه به آن یقینی که داریم ما می‌دانیم که متکلم در مقام بیان موقف حکم فقهی است و فرض این هست که نسبت به عالم عادل هم وجوب استفاده کردید، پس بنابراین نتیجه‌اش این می‌شود که ما یقین داریم که تخصیص خورده، یعنی آن بحث تخصیصی را که شهید صدر اینجا مطرح می‌کنند اینجا مطرح هست، بنابراین که ما دلالت را دلالت وضعیه بگیریم یقین به تخصیص این دلیل نسبت به عالم فاسق داریم و عالم فاسق از تحت این دلیل خارج است بالیقین، وقتی خارج شد دیگر نمی‌شود به این دلیل تمسک کرد، ولی نسبت به سایر مسالک یقین به تخصیص نداریم، چون اصلا تنافی ندارند از یک طرف مجرد اینکه ما علم داریم که عالم فاسق واجب الاکرام نیست با اینکه عالم فاسق مطلوب الاکرام باشد منافات ندارد، فرض این است که مفاد وضعی امر جامع طلب است، مطلوب الاکرام بودن عالم فاسق را که به مقتضای وضع ما از کلام استفاده می‌کنیم چه دلیلی ما از این اقتضای وضع بیرون ببرد؟ هیچ دلیلی نداریم. مجرد اینکه اینجا حکم عقل در مورد عالم فاسق نمی‌آید خب نیاید، حکم عقل به وجوب اکرام عالم فاسق نیاید ولی استحباب اکرام عالم فاسق بیاید، اینها منافات ندارد. این است که اگر مسیر بحث را اینجوری که ما عنوان کردیم عنوان کنیم این بحث خیلی مسیرش راحت‌تر و سهل‌تر می‌شود یک مسیر بهتری پیموده می‌شود. اینجا یک بیانی مرحوم آقای خویی مطرح کردند و آقای شهیدی آن. قبل از آن این نکته را عرض بکنم آقای شهیدی این نکته را متذکر می‌شوند که این ثمره صرفا یک ثمرۀ فرضی نیست، ثمره‌ای هست که در فقه اثر بین دارد و روشن دارد، آن این است که ما در بعضی موارد یک ادلۀ مرخصه‌ای داریم که در موارد مثلا حرج، در موارد حرج حکم کرده که وجوب نیست، آیا اینکه در موارد حرج وجوب نیست اصل استحباب هم نفی می‌شود یا صرفا وجوب نفی می‌شود؟ دلیل گفته الصلاة واجبةٌ، یک دلیل گفته که حکم حرجی نداریم، حکم حرجی واجب نیست چون لا حرج فی الدین لا حرج علی المکلف می‌گویند این ناظر به نفی الوجوب است، چون اصل استحباب که مشقت ندارد لا حرج در مقام بیان این هست که این واجب نیست. بحث این هست که در مورد صلاة حرجی وجوب صلاة وجود ندارد ولی آیا استحباب صلاة وجود دارد یا ندارد این بحث ثمرۀ این نزاع می‌شود. تعبیری که در کلمات فقها به این شکل بیان شده که آیا نفی حرج رخصت است یا عزیمت؟ تعبیر فقها این هست. اگر ما گفتیم نفی حرج رخصت است اگر کسی حرج را متحمل شد و آن فعل را انجام داد باید صحیح باشد دیگر نیاز به قضا نداشته باشد. ولی اگر گفتیم نفی حرج عزیمت است، معنایش این است که دیگر اینجا اصلا اصل استحباب هم وجود ندارد، وقتی اصل استحباب وجود نداشت دیگر حکم مرتفع است. اینجا یک نکتۀ، آقای شهیدی یک تعبیری دارند آن تعبیر به نظرم، همچنین در صبی هم همین مطلب هست رفع قلم شده از صبی یعنی وجوب برداشته شده. آقای شهیدی تعبیر می‌کنند حتی ممکن است ما بگوییم این از حجة الاسلام هم واقع می‌شود مجزی از حجة الاسلام هست، اینجوری تعبیر می‌کنند. ولی این تعبیر تعبیر ناتمامی است، حجة الاسلام یعنی حج واجب یعنی حجی که جزء ارکان دین است، اصل حجی که مستحب هست حجة الاسلام نیست، حجة الاسلام یعنی حجی که جزء واجبات است، یعنی می‌گوید حجة الاسلام حجی است که در عمر یک بار برای انسان واجب می‌شود، حجة الاسلام این است، نه آن چیزی که مطلق مشروعیت شیء را حجة الاسلام نمی‌کند، بنابراین اینکه ایشان می‌گوید اصلا ما ممکن است بگوییم از حجة الاسلام هم واقع بشود نه آن واقع نمی‌شود آن فکر کنم روشن باشد یک مقداری شاید سهو لسان از ایشان باشد. ولی اصل این بحث که آیا به این شکل هست یا نیست را آقای شهیدی دنبال کردند. بنابراین نتیجۀ این بحث تا اینجا این می‌شود که بنابراین که ما وجوب را به حکم عقل بدانیم یا به اطلاق بدانیم ادلۀ حرج از باب رخصت می‌شود بنابر اینکه از باب دلالت وضعیه بگیریم ادلۀ رفع حرج و رفع قلم از صبی در حکم عزیمت خواهند بود، دلیل بر اینکه رخصتی باشد ما نخواهیم داشت و اصل اوّلیه هم این هست که یک شیء مشروع نباشد. اینجا مرحوم آقای خویی به شکل دیگری بحث را مطرح کردند که آقای شهید هم دنبال کردند، ایشان می‌فرمایند که اگر ما وجوب را به حکم عقل بدانیم چون حکم عقل وضع و رفعش به ید شارع نیست بنابراین دلیلی که نفی وجوب می‌کند نمی‌تواند ناظر باشد به نفی حکم عقل بلکه می‌تواند صرفا ناظر به این باشد که، فرض این است که مفاد امر جعل الشیء علی عهدة العبد هست، فعل را بر عهدۀ مکلف قرار دادن است. این بر عهدۀ مکلف قرار دادن را برداشته می‌شود، وقتی برداشته شد ما دلیل بر اصل استحباب اینجا نداریم، اینجوری مطرح می‌کنند. یک نکته‌ای ابتداءً بگوییم این تعبیر بر عهده قرار دادن و امثال اینها تعبیراتی هست که روی مبنای آقای خویی و اینها هست که امر را یک چیزی به عنوان عهده قرار دادن و امثال اینها تعبیر می‌کنند. ولی به جای اینکه اینجوری تعبیر بکنیم یک تعبیر دیگری مطرح کنیم که مطابق بیانات همه، این خیلی دخالت در این بحث ندارد یعنی آن مبنایی که آقای خویی اینجا می‌خواهند دنبال کنند آن به این وابسته نیست، آن این است که امر دال بر جامع طلب است ایشان می‌گوید که این که شارع مقدس می‌گوید اینجا وجوب وجود ندارد آن چیزی که از شارع مقدس سر زده است این طلب است، در مورد وارد حرجی و در مورد موارد صبی این می‌گوید این طلب وجود ندارد چون آن که از شارع سر زده نفس طلب هست و بنابراین کأنّ آقای خویی می‌خواهند بفرمایند که دلیل نفی حرج و دلیل نفی الزام بر صبی اصل این طلب را نفی می‌کند اینجوری می‌خواهند بیان کنند. خب اینجا پاسخش همچنان که آقای شهیدی هم دنبال کردند این هست که نه آن چیزی که شارع، ما درست است حالا من یک مقداری بیانی که دارم می‌کنم تا حدودی متفاوت هست از بیانی که آقای شهیدی دارند ولی جوهر کلام همان مطلبی هست که آقای شهیدی دارند آن این است که اینکه شما می‌گویید که آن چیزی که وضع و رفعش به ید شارع هست فقط جعل الشیء فی ذمة العبد است، این جعل الشیء فی ذمة العبد را شما یک معنای جامعی گرفتید دیگر، می‌گویید جعل الشیء فی ذمة العبد معنایی هست که مطلق طلب ازش استفاده می‌شود و الا خود این به تنهایی دال بر وجوب نیست، حالا من اصل طلب را مطرح می‌کنم، می‌گویم اینکه شما می‌گویید آن چیزی که شارع می‌تواند درش تصرف کند فقط مطلوب بودن شیء هست و طلب شیء هست، نه آن چیزی که موضوع حکم عقل به وجوب است دو جزء دارد، یکی این شیء مطلوب باشد و ترخیص در ترک هم نباشد، شارع مقدس برای اینکه وجوب را بردارد می‌تواند اصل طلب را بردارد، می‌تواند ترخیص را بردارد، هر کدام از اینها را اجزاء را بردارد آن حکم عقل به وجوب منتفی می‌شود. شارع مقدس آمده اینجا گفته که اینجا وجوب وجود ندارد، فرض این است که نمی‌تواند در آن حکم عقل دستکاری کند مگر به دستکاری کردن در موضوعش، ولی موضوعش یک امر مرکبی است، شما به چه دلیل می‌گویید طلب را برداشته است؟ شاید ترخیص داده باشد، عدم الترخیص را برداشته باشد و ترخیص داده باشد. و ان قلت که بالأخره نتیجۀ بحث اجمال می‌شود نه، نتیجۀ بحث اجمال نمی‌شود. اطلاق دلیل نسبت به طلب سر جای خودش محکَّم باقی می‌ماند. فرض این است که شارع گفته الصلاة مطلوبة علی المکلفین سواء کان المکلف بالغاً ام لیس ببالغ. سواء کانت الصلاة حرجیة ام لیست بحرجیة، همچین اطلاقی دارد دیگر. این اطلاق ما دلیل نداریم تخصیص خورده باشد، تقیید خورده باشد، به اطلاق تمسک می‌کنیم مطلوبیت صلاة را برای صبی و مطلوبیت صلاة حرجی را برای مکلفین نتیجه می‌گیریم. یک تعبیری آقای شهیدی این وسط‌ها در بحث آوردند تعبیر خیلی لطیفی نیست، در این بحث ایشان دخالتی هم نداشت، ایشان می‌گوید قدر متیقن این هست که ترخیص داده شده، نه نیازی نیست بحث قدر متیقن را اینجا مطرح کنیم، آن مطلبی که بعدا خود ایشان مطرح می‌کند که اصالة الاطلاق اقتضاء می‌کند که مطلوبیت آن حکم نسبت به فعل حرجی و نسبت به صبیان وجود داشته باشد این اطلاق را ما باید حفظ کنیم، ما دلیلی بر تقیید این اطلاق در موارد حرجی بودن و در مورد شخص صبی ما نداریم. البته نهایتا آقای شهیدی یک تعبیری دارند که من این تعبیر را درست نفهمیدم این یعنی چی؟ این آخر تعبیرش را عرض بکنم ایشان ابتدا در مورد صبی

نعم یمکن ان یقال و ان ظاهر رفع القلم عن الصبی کونه ناظرا الی الخطابات الاولیة و حاکم عن علیها فیدل علی ان تلک الخطابات الاولیة التی تکون فی حد ذاتها الزامیا مقیدة بغیر الصبی

اولا این لحن و بحث‌هایی که ایشان اینجا بحث را دارد دنبال می‌کند نعم یمکن ان یقال خروج از فضای کلام است. ما فضای کلام در مورد کسانی هستند که وجوب را به حکم عقل می‌دانند، فی حد ذاتها یعنی به حکم عقل، بحث را از فضا خارج کرده.

فیکون نظیر ما لو ورد فی خطاب اکرم العالم و ورد فی خطاب آخر ما جعل ذلک الحکم الالزامی فی مورد العالم الفاسق و هذا یختلف اما لو ورد فی الخطاب لا یجب اکرام العالم الفاسق

اینها اصلا از فضای بحث خارج شده ایشان فرض این هست که شما اکرم العالم الزامی بودنش دلالت وضعیه نیست دلالت به حکم عقل هست. ما جعل ذلک الحکم الالزامی فی مورد العالم الفاسق آن را باید باز دوباره باز گردانید به اینکه می‌گوید آن حکمی را که من جعل کردم به گونه‌ای نیست که عقل حکم به لزومش بکند، درست است آن حکمی که من کرده‌ام به گونه‌ای نیست حالا آن حکمی که من کردم به گونه‌ای نیست که عقل حکم به لزوم، حکم الزامی نیست چون فرض این است که الزام مربوط به این حکم نیست، مربوط به حکم عقل است ولو حکومت هم داشته باشد، حکومت به این نحو هست می‌گوید آن حکمی که من کرده‌ام آن حکم به شکلی نیست که عقل در مورد عالم فاسق حکم به لزومش کند. یا به جهت اینکه اصلا در مورد عالم فاسق حکم نیست، یا به خاطر این هست که اگر هم آن حکم باشد ترخیص در ترک دادم، باز برمی‌گردد به همان بحث‌های قبلی دیگر، چیز جدیدی این وسط مطرح نمی‌شود. اینکه ایشان یک چیز جدیدی این وسط خواستند بیاورند و از این راه مطلب را حل کنند به نظر می‌رسد که مطلب به این شکل‌ها نیست. البته اصل این مطلب را من عرض بکنم آن این است که ما در اینکه اکرم العالم آمرک باکرام العالم ازش وجوب استفاده نکنیم و وجوب به حکم عقل هست خلاف وجدان است این مطلب را کاملاً قبول دارم یعنی علتی که آقای شهیدی اینجاها به این شکل بحث را دنبال کرده یک بحث وجدانی دارد که به هر حال از اکرم العالم از آمرک باکرام العالم ما وجوب را می‌فهمیم و وجوب یک امر شرعی است، صرفا یک حکم عقلی که خارج از محدودۀ اعتبارات شرعی باشد نیست، این را وجدانا انسان درک می‌کند این است که از فضای اصلی بحث ایشان خارج شده به خاطر آن درک وجدانی هست که در اینجا وجود دارد. یک نکته‌ای در مورد این ثمره هست دیگر وقت گذشته آقای شهیدی یک مطلبی را دارند این را ملاحظه کنید و بعد از این ثمره می‌گذریم ثمرات بعدی.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد